

## مقدمه

تأمل پیرامون مرگ، در زمرة کهن‌ترین مسائل فکری و فلسفی است. مواجهه با مرگ دیگران، ترس از نابودی، میل به جاودانگی و اعتقاد به حیات اخروی، موجب شده که مسئله مرگ، در کانون تأملات فلسفی و کلامی قرار بگیرد. فیلسوفان و متكلمان مسلمان، هرکدام بنا به مبانی، روش و هدف علم خود، به این مسئله پرداخته‌اند.

ملاصدرا فیلسوف بنام قرن یازدهم نیز در آثار مختلف خود، به تحلیل و تفسیر مسئله مرگ پرداخته است. وی ضمنن بهره‌گیری از آموزه‌های دینی و با به کار گرفتن روش عقلی و با تأسیس اصول فلسفی خاص خود، به فهم تازه‌ای از مسئله مرگ می‌رسد. وی زمینه پدید آمدن مرگ را، در ساختار وجودی انسان می‌داند. حیات نفسانی انسان به گونه‌ای است که از یک طرف به بدن وابسته است و از طرف دیگر، بدن وی در حال حرکت و به فعلیت رسیدن است و این تحول از قوه به فعل، در مقطعی از زمان به پایان می‌رسد. به نظر صدرا راز مرگ، در وجود متغیر بدن است.

فهم مرگ و تفسیر آن، مقدمه درک عالم آخرت است و فهم مرگ بدون درک معنای زندگی امکان ندارد و درک معنای زندگی بدون شناخت روح و نفس آدمی میسر نیست. (نک: غزالی، ۸۱) بنابراین برای شناخت معنای مرگ، باید ساختار وجود انسان پرداخت را تحلیل کنیم.

## ساختار وجود انسان

عموم متفکران مسلمان، آدمی را دارای وجودی مرکب از جسم و نفس می‌دانند و در این اندیشه، هم از ادله‌ی عقلی بهره جسته‌اند و هم از متون دینی. آیات متعددی از قرآن کریم، به صراحةً بیانگر حیات اخروی هستند و مرگ را به معنای توفی و دریافت کامل نفس، بوسیله‌ی ملائکه بیان کرده‌اند: «**قُلْ يَتُوَفَّ الْمَوْتُ الَّذِي وَ كُلُّ بَكْمٍ ثُمَّ إِلَيْ رَبِّكُمْ تَرْجِعُونَ**» (السجدة، ۱۱). البته حادثه مرگ را، نفس تجربه می‌کند. آنچنانکه قرآن کریم می‌فرماید: «**كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ**» (آل عمران، ۱۸۵). بنابراین اگر نفس مرگ را تجربه می‌کند، روشن است که بدن می‌میرد و نفس باقی است و این معنا، بیانگر ترکیب وجود انسان از جسم و نفس است. «مرگ هر شخصی، ویژه همان شخص است و همانگونه که اشخاص با یکدیگر تقاؤت دارند، مرگ آنها و معاد آنها نیز متفاوت خواهد بود. مرگ مرحله‌ای از هستی

## چکیده

مرگ از احوال نفس انسانی است. نفس آدمی به واسطه اتحادی که با بدن دارد، دارای اوصاف و احوالات گوناگونی است. یکی از مهم ترین این اوصاف "مرگ" است. به نظر ملاصدرا نفس با به کار گرفتن بدن، استعدادهای مختلف خود را به فعلیت می‌رساند. در صورتی که با به کمال رسیدن خود، دیگر نیازی به بدن نداشته باشد، نفس از بدن مفارقت می‌کند و به واسطه این مفارقت، از عالم دنیا وارد عالم آخرت می‌شود. ضمناً چون نفس بالذات زنده است و بدن به واسطه اضافه تدبیری نفس، دارای حیات است، بنابراین نفس که عین شعور و آگاهی به خود می‌باشد، پس از مرگ به حیات خود ادامه می‌دهد و این بدن است که با عدم تدبیر به واسطه‌ی نفس ترکیب خود را از دست می‌دهد و دچار مرگ می‌شود.

**کلید واژه‌ها:** مرگ، دنیا، آخرت، ملاصدرا، نفس انسان

شخص است و هستی شخص، جز خود همان شخص، چیز دیگری نیست.» (ابراهیمی دینانی، ۵۴)

به عقیده‌ی صدرا انسان مجموع نفس و بدن است. یعنی از ترکیب نفس و بدن با یکدیگر، انسان بوجود می‌آید. از نظر او نفس و بدن به وجود وحدت موجودند، هر چند که دارای ساحت‌های مختلف، کارکردها، اوصاف و منزلت‌های متفاوتی می‌باشند. اتحاد میان نفس و بدن به اندازه‌ای است که گویی شیء واحدی هستند که دارای دو بُعد می‌باشند: یک بُعد متبدّل و فانی (یعنی بدن) که حکم فرع را دارد و یک بُعد ثابت و باقی (یعنی نفس) که حکم اصل را دارد. رابطه این دو از نظر ملاصدرا چنین بیان می‌شود: «همَا (ای النفس و البدن) متحدان فِي الْجَوْهِرِيَةِ، مُتَخَالِفَانِ بِالْقُوَّةِ وَالْفَعْلِ وَالنَّقْصِ وَالْكَمَالِ.»<sup>۱</sup> (صدرالمتألهین، ۳۱۴)

لذا نفس و بدن یک حقیقت وجودی واحداند که دارای ترکیب اتحادی می‌باشند، بدین صورت که در مرتبه‌ای از هستی انسان، بدن وجود دارد، و در مرتبه‌ی دیگر نفس موجود است. هویت نفس چیزی جز تصرف در بدن و تدبیر آن در راستای کمال خود نیست. بنحوی که می‌توان گفت وجود نفس، عین تعلق تدبیری در بدن است «انْفَسِيَّةُ النَّفْسِ، إِيْ كُونَهَا بِحِيَّثِ تَصْرِيفِ الْبَدَنِ وَتَسْتَكْمِلُ، أَمْرٌ ذَاتِيٌّ لَهَا وَوِجْدَانٌ حَقِيقِيٌّ لَهَا»<sup>۲</sup> (صدرالمتألهین، الاسفارالاربعه، ۳۸۳ / ۸)

این تصرف نفس در بدن سبب می‌شود، نفس در عین حال که در بدن تأثیر می‌گذارد، به طریقی از آن متأثر هم بشود. به نحوی که می‌توان گفت میان نفس و بدن رابطه‌ی متقابل وجود دارد.

نفس و بدن هردو دارای انفعالاتی هستند که نشانه‌ی تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر است. مثلاً لذت و رنج و شادی و غم نفسانی، بر بدن اثر می‌گذارد و همینطور بیماری و صدمات جسمانی نیز نفس را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا این رابطه‌ی طرفینی، علامتی بر نیاز متقابل نفس و بدن به یکدیگر است. به گفته یکی از محققان: «قوم تصویر نموده‌اند به آنکه نفس صورت کمالیه است برای بدن. پس حق آن است که در میان آن دو علاقه لزومیه هست، نه مثل معیت متضایفین و نه

مثل معیت دو معلوم علّت واحد که در میان خود آنها ربط و تعلقی نباشد، بلکه مثل معیت دو شیء متلازم از قبیل ماده و صورت. پس برای هر یک احتیاج به دیگری خواهد بود نه بر وجه دور مستحیل. پس بدن محتاج است در تحقیق به نفس مطلق، نه به نفس مخصوص، و نفس محتاج است به بدن نه از حیثیت حقیقت مطلقه عقلیه‌اش، بلکه از حیثیت تعین شخصیه نفسیه‌اش.» (حسینی اردکانی، ۵۲۵)

با توجه به احتیاج دو جانبه و طرفینی بدن مادی و نفس مجرد، ملاصدرا از رابطه‌ی میان آن دو به همزیستی و معیت تعبیر می‌کند. به نظر او اینطور نیست که بدن ظرف و نفس مظروف آن باشد، بلکه نیاز متقابل آنها به یکدیگر و غایشان باعث می‌شود که آنها در دوره‌ی تکامل زندگی و تازمانی که به کمال خود برسند، همراه یکدیگر باشند. لذا تصرف نفس و بدن در یکدیگر، نوعی تصرف ذاتی وجودی است که از طریق علاقه‌ی ذاتی تام و تمامی که میان آنها وجود دارد، حاصل می‌گردد. به این ترتیب که: «تصرف النفس فِي الْبَدَنِ تَصْرِيفٌ ذاتِيٌّ وَهُوَ نَحْوُ مَوْجُودِيَّةِ النَّفْسِ كَمَا أَنْ تَكْمِيلَ الصُّورَةَ لِلْمَادِهِ تَعْلُقٌ ذاتِيٌّ لَهَا وَهُوَ نَحْوُ وَجْدَهَا.»<sup>۱</sup> (صدرالمتألهین، الاسفارالاربعه، ۳۷۶ / ۸)

با توجه به علاقه‌ی تام و کاملی که میان نفس و بدن موجود است، می‌توان نتیجه گرفت که چنین علاقه‌ای میان هیچ یک از بدن‌ها، نفوس و هیچ موجود دیگری درجهان موجود نمی‌باشد و رابطه‌ای کامل‌تر از این میان هیچ یک از موجودات نمی‌توان یافت. چرا که علاقه‌ی ذاتی وجودی، کامل‌ترین نوع رابطه میان دو چیز است و تنها نفس و بدن چنین رابطه‌ای دارند.

به علت شدت رابطه‌ای که میان نفس و بدن وجود دارد، گاهی چنین پنداشته می‌شود که میان نفس و بدن، رابطه‌ی علیت برقرار است یعنی نفس، علت و بدن، معلوم آن است. در حالیکه چنین نیست و از نظر ملاصدرا میان نفس و بدن رابطه‌ی تلازم برقرار است. بدین نحو که بدن برای تحقق خود نیازمند ملحق شدن به نفس است و همینطور نفس هر چند از لحظه حقیقت وجودی، بی نیاز از بدن می‌باشد اما برای اینکه بتواند در جهان مادی مؤثر واقع شود، نیازمند ابزاری است که بواسطه‌ی آن، اهداف خود را در جهان اعمال کند و آن ابزار و واسطه همان بدن است. لذا تعلق

۱- نفس و بدن در جوهر بودن متحدد و از نظر قوه و فعل و نقص و کمال با هم اختلاف دارند.

۲- نفس بودن نفس که همان نحوه وجودی است که در بدن تصرف می‌کند و با آن کامل می‌شود، امری ذاتی نفس و همان وجود حقیقی نفس است.

۱- تصرف نفس در بدن تصرف ذاتی و همان نحوه موجود بودن نفس است آن چنانکه تعلق صورت برای ماده، تعلق ذاتی برای آن و همان نحوه وجود آن است.

نفس به بدن و تصرف آن در بدن ناشی از ذات و حقیقت نفس می‌باشد و تصرفی ذاتی و حقیقی است.

«كيف و نسبة النفس إلى بدنها ليست نسبة العلة إلى المعلول. فان النفس الناطقة و إن كانت مجردة ذاتاً، لكنها كالقوة الجسمانية في التأثير. معنى أنها لا يحصل اثرها إلا في موضوع جسماني ذي وضع، فلا يظهر اثراها في مجرد و لا توجد جسماً بمادته و صورته.»<sup>۱</sup>  
(صدرالمتألهین، المبدأ والمعاد، ۶۵)

### ترکیب اتحادی نفس و بدن

یکی از شرایط ترکیب اتحادی بین دو چیز آن است که یکی از آن دو مقوم دیگری باشد. در این میان نفس، مقوم بدن است و نفسیت نفس به آن است که مقوم و مدبر بدن باشد. یعنی نفس دارای وجودی است که اضافه شدن به بدن برای آن لازم و ضروری است و او از طریق این اضافه، به تدبیر بدن می‌پردازد. هر چه که نفس در وجودش کمال پیدا می‌کند، اتصال بدن به آن شدیدتر می‌شود و اتحاد میانشان قوی‌تر می‌گردد، تا جایی که به مرتبه وجود عقلی می‌رسند و شیء واحدی می‌گرددند که میانشان هیچ تغایری وجود ندارد. طبق برخی تقریرها: «ترکیب بدن و نفس، اتحادی است. به نوعی که بین آنها وحدت ایجاد می‌کند. یعنی من بدن همان من نفس است و این «من» قابل تجزیه یا تقسیم نیست بلکه انسان یک واحد شخصی است و در تمام طول عمر این وحدت ثابت می‌ماند. نه رشد و تغییرات مادی بدن، فردیت و وحدت آن را برابر هم می‌زنند و نه رشد و تغییر درجات صعودی نفس چنین می‌کند. همان‌گونه که تغییرات یک درخت، حقیقت آن را عوض نمی‌کند.» (خامنه‌ای، ۲۰۳)

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که بدن مرتبه نازل حقیقت وجودی انسان و نفس مرتبه کمال و تمام آن حقیقت است و این تناسب به گونه‌ای است که نزول نفس در مرتبه بدن، چیزی جز بدن نیست و همین طور صعود بدن در مرتبه نفس، جز نفس چیز دیگری نخواهد بود. و هیچ یک از این دو، در هیچ حالتی از یکدیگر، تمدد و سرپیچی نمی‌کنند. یعنی محال است که بدن به

۱- رابطه نفس با بدن همانند نسبت علیٰ با معلول نیست. گرچه نفس ناطقه ذاتاً مجرد است ولی در تأثیر همانند نیروی جسمانی است، یعنی اثر آن جز در موضوع جسمانی دارای وضع حاصل نمی‌شود پس اثر آن در شیء مجرد پدیدار نمی‌شود و جسمی را با ماده و صورت آن ایجاد نمی‌کند.

عنوان ابزاری برای نفس، خلاف آنچه را که نفس اراده می‌کند انجام دهد. چنین دریافتی از رابطه نفس با بدن بی اشاره به پاره‌ای از آیات قرآن نبوده است از جمله: «يجري حكم النفس على القوى و الآلات الطبيعية في مملكة البدن وقد خلقت كلها مجبرة على طاعة النفس لا يستطيع لها خلافاً ولا عليها تمداً فإذا أمرت العين للانفتاح انفتحت وإذا أمرت الرجل للحركة تحرك وكذا سائر الأعضاء»<sup>۱</sup> (صدرالمتألهین، مفاتیح الغیب، ۲۰)

### حرکت جوهری نفس و بدن

ملاصدرا برای توجیه و تبیین چگونگی تعلق نفس به بدن و همینطور بقای نفس پس از بدن، به تبیین حرکت جوهری می‌پردازد. حرکت جوهری ملاصدرا مبتنی بر دو اصل اصالت وجود و تشکیک وجود است. از نظر ملاصدرا حرکت از عوارض وجود است و این وجود است که به ثابت و متحرک تقسیم می‌شود و دیگر اینکه حرکت مختص به موجود جسمانی است و هر موجود جسمانی ای دارای حرکت می‌باشد. وی تصریح می‌کند که: «در مباحث حرکت جوهری بیان کردیم که موضوع در حرکت باید به حسب وجود و تشخّص باقی باشد و موجود جسمانی متحرک، موضوع حرکت آن، ماده با یک صورتی است به نحو اطلاق و ابهام. چون قرار و ثبات، شأن مجرد است و در حرکت در کم و کیف، موضوع حرکت جسم است، با مقدار «ما» یا کیف «ما» و اصولاً تشخّص موجود متحرک بیش از این ممکن نیست باشد.» (صدرالمتألهین، سه رسائل فلسفی، ۴۷) فیلسوفان قبل از ملاصدرا معتقد بودند که حرکت در اعراض رخ می‌دهد و ذات و جوهر موجودات ثابت و لایتغیر است. اما از نظر صدرا حرکت در اعراض و ظاهر موجودات، حکایت از حرکت در جوهر و باطن آن‌ها می‌کند. چرا که عرض، تمام ذات و وجود خود را از جوهر می‌گیرد و از این روابط جوهر است و لذا فرض اینکه عرض متحرک باشد اما جوهر آن ثابت و لایتغیر، امری محال است.

«انا قد حققنا في مقامه ان الاجسام و الطبائع ابداً في السيلان و التبدل و الانقضاء، لا

۱- فرمان نفس درباره قوا و ابزارهای طبیعی در مملکت بدن جاری است و همه آنها به طور جلی مطیع نفس خلق شده‌اند و نمی‌توانند از آن تحلف و نافرمانی کنند پس هرگاه به چشم امر کند که باز شود باز می‌شود و هرگاه به پاها امر کند حرکتی کنند حرکت می‌کنند..... و همچنین سایر اعضاء.

بقاء لها في آئين، فهي كالحركة تدريجية الوجود. لأن تلك الجوادر هي المتغيرة بذاتها ضرباً من الحركة». <sup>۱</sup> (ناجي اصفهاني، ۱۲۰)

به عقیده ملاصدرا نفس انسان از جهت تعلق به عقل دارای استمرار و ثبات، و از جهت تعلق به ماده دارای تغییر و دگرگونی است. یعنی انسان وقتی به خود رجوع می‌کند، درمی‌یابد که هویتش در زمان حال غیر از هویت او در زمان گذشته و آینده است و این اختلاف هویت، از تغییر و دگرگونی در ذات انسان ناشی می‌شود، نه از تغییر در عوارض. لذا انسان دارای ذات واحدی است که آن ذات در اثر حرکت، حالات متغیر و گوناگونی را می‌پذیرد. و این حرکت و تغییر در جوهر و ذات و بدن انسان، تا جایی ادامه پیدا می‌کند که او را از این عالم به عالم دیگری منتقل می‌سازد. وی با الهام از قرآن می‌نویسد: قوله: «يُومٌ تُبَدِّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ إِنَّ لِجَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ الطَّبِيعَةِ حَرْكَةً جَوْهَرِيَّةً ذَاتِيَّةً وَ تَحْوِلَا مِنْ صُورَةٍ إِلَى صُورَةٍ، حَتَّى يَقْعُلَ الْمَرْجِعُ إِلَى اللَّهِ بَعْدِ صِيرَرَتِهَا غَيْرَ نَفْسَهَا بِحسبِ الصُّورَةِ السَّابِقَةِ، وَ تَحْوِلَهَا إِلَى نَشَاءٍ أَخْرَى». <sup>۲</sup> (صدرالمتألهین، الشواهدالربوییه، ۸۶)

از نظر ملاصدرا بدن و نفس هر دو در حال حرکت جوهری هستند و با هم از قوه به فعل می‌رسند. هر نفسی از آغاز پیدایش در تمام کمالات و صفات نفسانی خود بالقوه است و با حرکت جوهری در دو جنبه علم و عمل، فعلیت می‌یابد. به عقیده وی نفس محصول حرکت جوهری بدن است و بدن برای نفس حالت زمینه و قوه را دارد و شرایط به کمال رسیدن نفس را فراهم می‌کند و از آنجایی که بدن صورتهای مختلف را می‌پذیرد، حرکت جوهری در نفس واقع می‌شود و این باعث می‌شود که هویت انسان در هر زمان، غیر از زمان دیگر باشد.

## تحلیل مرگ از نظر ملاصدرا

با توجه به حرکت جوهری بدن و نیز رابطه نفس و بدن روشن است که نفس از طریق

۱- ما در جای خود اثبات کردیم که اجسام و طبایع همواره در جریان و تبدل و گذر هستند و در دو لحظه باقی نمی‌مانند و همانند حرکت وجود تدریجی دارند. زیرا این جواهر بالذات با نوعی از حرکت در تغییرند.

۲- و این سخن خداوند است که می‌فرماید: «روزی که زمین به غیر زمین و آسمانها به غیر آنها تبدیل می‌شود» یا نگر این است که همه موجودات طبیعی دارای حرکت جوهری ذاتی و تحول از صورتی به صورت دیگر می‌باشند تا آنکه وقتی به حسب صورت قبلی به غیر خود بدل شوند و به نشأ دیگری منتقل گردیدند رجوع به سوی خداوند برای آنها واقع می‌شود.

حرکت، از نقص و ماده‌ی محض بودن، به کمال و تجرد می‌رسد. از نظر ملاصدرا بر خلاف نظر طبییان و پژوهشکار، مرگ ناشی از ضعف و بیماری بدن نیست بلکه ناشی از قوت و کمال نفس است یعنی وقتی نفس کمال می‌یابد، بدن را رها کرده و از آن بی نیاز می‌گردد. لذا در نظر صدرا نفس در سیر حرکتی و تکاملی خود، رفته رفته به سوی تجدید پیش می‌رود و ارتباطش با بدن و تأثیرش از آن کمتر می‌گردد، تا به جایی می‌رسد که این بدن مادی و دنیوی را ترک می‌کند و به عالمی مافق عالم ماده صعود می‌یابد. چنانکه مولی علی می‌فرماید: به واسطه‌ی مرگ است که دنیا پایان می‌پذیرد: «**بِالْمَوْتِ تُخَتَّمُ الدِّنَيَا**» (شريف الرضي، ۲۰۶)

وی می‌نویسد: «وقوله: «**كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ**». موت البدن الذي هو مقام وجودها الطبيعي «**ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ**» بعد فنائهما عن الوجودين الطبيعي و النفسي، و انسلاخها عن الكونين الدنيا والآخرة عند قيامتها بوجود الحق». <sup>۱</sup> (صدرالمتألهین، الشواهدالربوییه، ۹۸)

لذا رها سازی بدن و جدا شدن از آن به جهت ضعف قوای بدن و ناکار آمدی آن نیست، بلکه به جهت استقلال نفس در مسیر تکاملی خودش است. به این صورت که حرکت ذاتی نفس موجب انصراف آن از بدن می‌گردد، و تیجه‌ی این انصراف و بی‌توجهی، موجب ضعف بدن خواهد شد، تا جایی که به استقلال نفس و ترک بدن می‌انجامد و در حقیقت این عمل است که باعث ویرانی خانه‌ی نفس یعنی بدن می‌گردد، نه اینکه خرابی خانه‌ی تن موجب ارتحال نفس شود.

«أَنَّ النَّفْسَ تَفَصلُ عَنِ الْبَدْنَ بِسَبَبِ اسْتِقْلَالِهَا فِي الْوُجُودِ عَلَى التَّدْرِيجِ وَ تَنْقِطُعُ شَيْئًا فَشَيْئًا مِنْ هَذِهِ النَّشَاءِ الطَّبِيعَيِّهِ إِلَى النَّشَاءِ الثَّانِيَةِ. فَكَمَا حَصَلَتْ لِلنَّفْسِ قُوَّةً وَ تَحْصُلَ، حَصَلَ لِلْبَدْنِ وَهُنَّ وَ عَجَزُوا إِنْ تَقُومَ النَّفْسُ بِذَاتِهَا وَ يَهْلِكُ الْبَدْنَ بِارْتِحَالِهَا. فَارْتِحَالُهَا يَوْجِبُ خَرَابَ الْبَيْتِ، لَا أَنَّ خَرَابَ الْبَيْتِ يَوْجِبُ ارْتِحَالَهَا». <sup>۲</sup> (صدرالمتألهین، الاسفارالاربعه، ۵۲/۹)

۱- و سخن خداوند که می‌فرماید: «هر نفسی مرگ را می‌چشد» منظور مرگ بدن است که همان جایگاه طبیعی نفس است و منظور آز آیه «سپس به سوی ما برگ دانده می‌شوند» بعد از فناء نفس از دو وجود طبیعی و نفسانی و رهابی نفس از عالم دنیا و آخرت است که نفس به وجود حق قائم می‌شود.

۲- نفس به سبب اینکه به تدریج در وجود مستقل می‌گردد و کم کم از این حیات طبیعی به سوی حیات دیگری منقطع می‌شود از بدن جدا می‌گردد و همانگونه که برای نفس قدرت و تحصل پدید می‌آید برای بدن ضعف و سستی حاصل می‌شود تا جایی که نفس به خود منکی می‌شود و با کوچ آن بدن از هم می‌پاشد و سفر نفس سبب خرابی بدن است و نه اینکه خرابی بدن سبب سفر نفس است.

صدراء مرگ را برای موجودات این عالم که همگی مادی هستند امری حتمی می‌داند. از نظر او مجردات چون مادی نیستند، همیشه ثابت بوده و منزه از حرکت و تغییرآند و از این جهت مرگی برای آنها نیست. اما موجودات مادی دارای حرکت جوهری‌اند و از آنجایی که هر حرکتی دارای غایتی است که با رسیدن به آن غایت، حرکت نیز پایان می‌پذیرد، انسان نیز که جزئی از عالم طبیعت است، حرکتی دارد که با رسیدن به غایت و مقصد حرکت خود مرگش فرا می‌رسد. مولا علی (ع) می‌فرماید: "الموت باب الآخرة" (الامدی التمیمی، ۱۳۷۲/۲)

و منها قوله: «كُل نفس ذاتُة الموت» فالموت هو فراق البدن و النفس ذاتُة له و الذوق لا يمكن إلا إذا كانت حية باقية بعد موته كما قيل لأبي جهل بعد موت جسده ذق إنك أنت العزيز الکريم<sup>۱</sup> (صدرالمتألهین، مفاتیح الغیب، ۵۴۳)

بنابراین قوای انسان و نفس او در سیر تکاملی خویش، دائمًاً از مرتبه‌ای به مرتبه‌ی دیگر انتقال می‌یابند و بنا بر اصل اثبات غایت برای حرکت و فعل طبیعی، غایت حقیقی فعل هر فاعلی، استکمال ذات آن فاعل می‌باشد. و در حقیقت غایت هر فعل، به فاعل آن فعل باز می‌گردد. لذا بر اساس حرکت نفس انسان در مسیر رسیدن به غایت نهایی اش، تحقق مرگ امری ضروری و حتمی است. یعنی همانطور که نمی‌توان انتظار داشت که یک متحرک به سمت غایتی حرکت نکند و غایت داشتن برای آن امری قطعی و ضروری است، همچنین نمی‌توان تصور کرد که نفس انسان در مسیر وجودی اش به سمت غایتی حرکت نکند و به محض اینکه به غایت خویش می‌رسد، بدن را رها کرده و همین رهایی، سبب نابودی بدن مادی می‌گردد. لذا مرگ به عنوان نهایی ترین غایت مادی انسان، برای او قطعی و لازم‌الوقوع است.

بنابراین می‌توان گفت این بدن است که در اثر جدایی و فراق نفس از آن، دچار موت می‌شود. و گرنه نفس بالذات حی است و موجودی که بالذات زنده باشد، امکان موت ندارد. بدن که همان جسم است، در اثر ارتباط با نفس، بالعرض زنده می‌باشد و بعد از فراق نفس، وصف زنده بودن را

۱- و سخن خداوند که می‌فرماید: هر نفسی مرگ را می‌چشد منظور از مرگ همان جدایی بدن از نفس است و این نفس است که مرگ را می‌چشد و چشیدن امکان ندارد مگر اینکه نفس بعد از مرگ بدن زنده و باقی باشد، آن چنانکه به ابوجهل بعد از مردنش گفته شد «عذاب را بچشم که تو برای خودت عزیز و گرامی بودی»

از دست می‌دهد. چنانکه صدراء میگوید: «ان الموت وارد على الاوصاف، لا على الذوات. لأنه تفريقي و قطع لا اعدام و رفع.»<sup>۲</sup> (صدرالمتألهین، تفسیر قرآن کریم، ۸۱/۶)

بنابراین موضوع احیاء و اماته، بدن است. و این جسم آدمی است که روزی زندگی پیدا می‌کند و روزی زندگی را از دست می‌دهد.

نکته‌ی قابل توجه در نگاه صدراء این است که از نظر وی ضرورت مرگ، برگرفته از امکان وجودی انسان است. به این معنا که هر موجود ممکنی می‌میرد و مرگ برای او امری ضروری است. زیرا از نظر صدراء حقیقت ماده، قوه و استعداد است و اصل و منبع قوه و استعداد، امکان ذاتی است و منشاء امکان ذاتی، نقص وجود و فقر آن است. لذا مادامیکه برای یک شیء نقصی در وجود باشد، آن شیء طالب استکمال پس از آن نقص و فعلیت پس از آن قوه می‌باشد و این سیر در موجود ممکن (انسان) ادامه پیدا می‌کند تا به آخرین امکان خویش یعنی مرگ برسد.

«إِنَّ الْمَادَةَ الَّتِي أَثْبَتُوهَا لِأَجْلِ وُجُودِ الْحَوَادِثِ وَالْحَرَكَاتِ... لَيَسْتَ حَقِيقَتَهَا إِلَّا الْقُوَّةُ وَالْاسْتِعْدَادُ وَالصَّلْهَا وَمَنْبِعُهَا الْإِمْكَانُ الذَّاتِي وَمَنْشَأُ الْإِمْكَانِ... هُوَ نَقْصُ الْوِجُودِ وَفَقْرُهُ، فَمَادَمَ لِلشَّيْءِ نَقْصٌ فِي الْوِجُودِ، يَطْلَبُ الْاسْتِكْمَالَ بَعْدَ النَّقْصِ وَالْفَعْلِيَّةِ بَعْدَ الْقُوَّةِ.»<sup>۳</sup>

(صدرالمتألهین، الشواهدالربوبیه، ۲۶۵)

از نظر صدراء چون حرکت جوهری نفس برای او امری ذاتی است نه عرضی، بنابراین مرگ حقیقتاً بر نفس عارض نمی‌گردد. زیرا همانطور که نفس پس از طی مراحل مختلف جمادی، نباتی و حیوانی در نهایت به مرحله‌ی انسانی می‌رسد و در طی هیچ یک از این مراحل، مرگ بر او عارض نمی‌شود، در مرحله‌ی آخر نیز نفس تنها از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر وارد می‌شود. یعنی نفس انسان از عالم دنیا به عالم آخرت منتقل می‌گردد. این انتقال به معنای نابودی و از میان رفتن نفس نیست بلکه صرفاً نوعی انتقال است، که به آن مرگ می‌گویند.

«ان للطَّبَاعِيْغَ غَایيَاتٍ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ النَّفْسَ باقِيَةً بَطْلَ ذَلِكَ إِذَا كَمَا أَنَّ الْحَيْوانَ غَايَةَ النَّبَاتِ وَ هِيَ غَايَةُ الْجَمَادِ فَلَوْ بَطَلَتِ الْغَايَةُ بَطْلَ ذُو الْغَايَةِ فَكَذَلِكَ غَايَةُ النَّفْسِ الْمَدِيرَةِ لِلْجَسَدِ بِلَوْغَهَا

۱- مرگ بر اوصاف وارد می‌شود و نه بر ذوات. برای اینکه موت جدایی و انفال است و نه نیستی و نابودی.

۲- ماده‌ای که برای پیدایش حوادث و حرکات اثبات می‌کنند. حقیقت آن چیزی جز قوه و آمادگی نیست و اساس و منشاء آن همان امکان ذاتی است و منشاء امکان.... همان نقص و فقر در وجود است، پس مادامیکه در وجود نقصی باشد آن وجود پس از نقص در جستجوی کمال است و پس از قوه در جستجوی فعلیت.

إلى حد الكمال العقلى. فلو لم يكن مرتكزا فى جبلتها بلوغها إليه بل صيرورته أياه. لكان وجودها ضائعاً معلولاً وإذا ارتكز فيها ذلك يلزم الإيمان بوجود نشأة الآخرة هى معاد النفوس و مرجع الأرواح وإليه الإشارة فى قوله تعالى أ يحسبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدِّيًّا<sup>۱</sup> (صدرالمتألهين، مفاتيح الغيب، ۵۴۵)

انسان وقتی در معرض مرگ قرار می‌گیرد، که نفسش در مسیر کسب کمالات به عالمی دیگر توجه دارد، وقتی نفس تمام قوای خود را به فعلیت رساند و امکاناتش را محقق ساخت، دیگر از بدن که ابزار و وسیله‌ای برای نیل به اهداف او بوده، بی‌نیاز گشته و آن را رها می‌کند و به عالمی که در آن نیازی به بدن مادی نیست، منتقل می‌گردد. بنابراین مرگ حقیقتاً عارض بر بدن می‌شود نه بر نفس. و آنچه نابود گشته و از بین می‌رود بدن است و با توجه به این اصل که موجود هرگز معذوم نمی‌گردد، می‌توان نتیجه گرفت که مرگ به اوصاف و حالات نفس که همان افعال بدنی است تعلق می‌گیرد و ذات نفس هرگز نابود نمی‌شود، بلکه مرگ تحولی است که در اوصاف نفس رخ می‌دهد. «فلا يلزم في الحركات الاستكمالية أن يكون زوال إمكان الشيء و استعداده، منشأ لزوال وجوده، بل لتبدل وجوده. و تبدل وجود الشيء قد يكون إلى عدمه و قد يكون إلى وجود أقوى و أكمل من وجود المتقدم و بطلان استعداد البدن للنفس لا يستدعى ألا زوال وجودها البدني المفتقر إلى مادة البدن.»<sup>۲</sup> (صدرالمتألهين، ۱۹۸۱/۸/۳۹۴)

از نظر صدرا آنچه تغییر و تحول می‌پذیرد یعنی بدن، امکان بقا ندارد و نمی‌تواند از عالم ماده به عالم آخرت که ویژگی آن ثبات و قرار است، انتقال پیدا کند. زیرا لازمه‌ی انتقال بدن مادی به عالم آخرت این است که عالم آخرت به عالم ماده تبدیل گردد، در حالیکه چنین امری عقلاً محال است. مرگ از نظر صدرا امری وجودی است و دنیا و آخرت نیز هر دو امری وجودی‌اند و لذا نفسِ

۱- طبیع دارای غایاتی هستند و اگر نفس باقی نماند این اصل باطل می‌شود زیرا آن چنانکه حیوان غایت نبات است نبات هم غایت جماد است. پس اگر غایت نباشد ذوالغاية هم نخواهد بود. پس به همین نحو غایت نفس مدبره برای بدن رسیدن نفس به حد کمال عقلی است و اگر رسیدن به این کمال جلی نفس نباشد وجودش بیهوده است و چون رسیدن به کمال عقلی جلی نفس است لازم است به وجود حیات دیگری برای نفس معتقد باشیم آن چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: آیا انسان می‌پندارد که بیهوده رها شده است؟

۲- در حرکات استکمالی لازم نیست که زوال امکان و استعداد یک شء موجب نابودی شء شود بلکه موجب تبدل آن می‌شود. و تبدل وجود شء گاهی به تبدیل آن به عدم است و گاهی به تبدیل آن به وجودی قوی‌تر و کامل‌تر از وجود قبلی است و بطلان استعداد بدن برای نفس مستلزم زوال وجود بدنی نفس است که به ماده نیاز دارد.

انتقال نیز امری وجودی خواهد بود. انسان بواسطه‌ی مرگ هرگز در عدم و نیستی قرار نمی‌گیرد، بلکه تنها نحوه‌ی هستی او تغییر پیدا می‌کند. لذا از نظر صدرا انسان با مرگ به فعلیت نهایی خود می‌رسد و حقیقت وجودی مرگ، نه تنها خودش امری وجودی است بلکه انسان را به امر وجودی دیگری (یعنی عالم آخرت) رهنمون می‌سازد. الهام صدرا از قرآن به این صورت است که: «ومنها قوله أيضاً في حق عيسى وَ ما قاتلوهُ يقيناً أَيْ يقيناً ما قاتلوهُ بل رفعه الله إِلَيْهِ فَدَلَّ عَلَى أَنَّ الرُّوحَ بَاقٍ بَعْدَ مَوْتِ جَسْدِهِ». <sup>۱</sup> (صدرالمتألهين، مفاتيح الغيب، ۵۴۳)

## نتایج مقاله

با توجه به ساختار دوگانه وجود آدمی و اینکه هستی انسان جنبه‌ای طبیعی دارد و جنبه‌ای ماوراء‌ی، ارتباط متقابل آنها با یکدیگر، موجب پیدایش حیات دنیوی آدمی می‌شود. ومادامی که انسان از حیات دوگانه‌ی بدن طبیعی و نفس مجرد برخوردار است، در عالم دنیا زندگی می‌کند و با قطع ارتباط بدن طبیعی با نفس و عدم فرمانبری بدن از نفس، حیات دنیوی به پایان می‌رسد و بدن دچار حادثه مرگ می‌شود و نفس وارد عالم آخرت می‌گردد.

۱- و سحن خداوند درباره عیسی (ع) از اینگونه است که می‌فرماید: بی‌تردید آنها عیسی را نکشند بلکه خداوند وی را بالا برد و این آیه دلالت دارد که روح بعد از مرگ بدن است.

## کتابشناسی

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابراهیمی دینانی، غلام حسین، معاد، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۹۱ ش.
- ۳- الامدی التمیمی، عبد الواحد، گُرر الحکم، مترجم سید حسین شیخ الاسلامی، جلد ۲، قم: انتشارات انصاریان، ۱۳۷۸ ش.
- ۴- حسینی اردکانی، احمد بن محمد، مرآت الاکوان (تحریر شرح هدایة ملاصدرا شیرازی)، مقدمه و تصحیح و تعلیق از عبد الله نوری، چاپ اول، تهران: نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵ ش.
- ۵- خامنه‌ای، سید محمد، نفس در حکمت متعالیه ملاصدرا، رُم: مجله هماش جهانی پدیدار شناسی، ۲۰۰۱ م.
- ۶- شریف الرضی، ابو الحسن محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم محمد دشتی، تهران: مؤسسه فرهنگی امیر المؤمنین، ۱۳۸۶ ش.
- ۷- شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم، اسرار الآیات و انوار البیانات، مقدمه و تصحیح از محمد خواجه، تهران: انجمن حکمت و فلسفه، ۱۳۶۰ ش.
- ۸- همو، تفسیر قرآن کریم، تصحیح محمد خواجه، قم: انتشارات بیدار، ۱۴۰۲ ق.
- ۹- همو، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، جلد های ۲ و ۸ و ۹، چاپ سوم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م.
- ۱۰- همو، سه رسائل فلسفی، مقدمه و تصحیح و تعلیق از سید جلال الدین آشتیانی، چاپ سوم، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۷ ش.
- ۱۱- همو، الشواهد الروبوية فی المناهج السلوكية، تصحیح و تعلیق از سید جلال الدین آشتیانی، چاپ دوم، مشهد: المركز الجامعی للنشر، ۱۳۶۰ ش.
- ۱۲- همو، المبدأ والمعاد، به تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۴ ش.
- ۱۳- همو، مجموعه الرسائل التسعة، قم: مکتبة المصطفوی، ۱۳۰۲ ق.
- ۱۴- همو، مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتألهین، بتحقيق و تصحیح حامد ناجی اصفهانی، چاپ سوم، تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۸۵ ش.
- ۱۵- همو، مفاتیح الغیب، مقدمه و تصحیح از محمد خواجه، چاپ اول، تهران: مؤسسه تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
- ۱۶- غزالی طوسی، ابو حامد محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیجو، جلد ۱، چاپ هشتم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸ ش.